

این نوشته ترجمه برگزیده مطالبی از مقاله‌ای است که در شماره ۲۴۵ ماه سپتامبر ۲۰۰۵ مجله ادبی فرانسوی *Le Magazine Litteraire* چاپ شده است. در این مقاله خانم Perrine Simon Nahum با متفکر فرانسوی Alain Finkielkraut درباره یکی از محورهای فکری فیلسوف مهم معاصر خانم هانا آرنت Hannah Arendt مصاحبه کرده است که در این جا به صورت نقل به معنی ارائه می‌شود. شماره مذکور این مجله به هانا آرنت اختصاص داده شده است.

— نوشته‌های شما اغلب در امتداد افکار هانا آرنت قرار دارد. افکار این خانم متفکر در تعیین مسیر فلسفی شما چه نقشی داشته است؟

نویسندگان به دو دسته تقسیم می‌شوند: اول آن‌هایی هستند که کتابهایشان را بعد از خواندن در قفسه کتابخانه می‌گذاریم. دوم آن‌هایی هستند که اوضاع و احوال جهان، ما را پیوسته ملزم به رجوع به آنها می‌کند. متفکرانی مثل لویناس^۱ و کوندرا و هایدگر از این دسته هستند و از لحاظ من هانا آرنت هم به همین طبقه دوم تعلق دارد و به همین جهت مدام به آثار او مراجعه می‌کنم. افکارش به من کمک می‌کند تا قضا یا را روشن ببینم.

من متعلق به نسلی هستم که فکر می‌کرد کتاب اساطیر رلان بارت^۲ کلید رمزگشایی عالم امکان است. دو خاصیت این کتاب هدم و تخریب حقایق به کرسی نشسته و فریب‌زدایی بود. بارت در تفکرات خود مرزهای متعارف میان اندیشه‌های معروف به مهم و افکار معروف به بی‌اهمیت را زیر و زیر کرد. به این معنا که اصلاً مسیر نگاه خود را تغییر داد و به جای تأمل در باب مسائلی که در عرف عام جدی و قابل تفکر تلقی می‌شدند به سراغ چیزهایی مثل مقالات

1 - Levinas

2 - Roland Barthes متفکر و محقق فرانسوی معاصر

روزنامه‌ها و آگهی‌های تبلیغاتی، خبرهای مربوط به ورزش کشتی و مسابقات دوچرخه‌سواری دور کشور فرانسه... و جز آن‌ها رفت. یعنی غرضش این بود که نشان دهد آن چه در حوالی سال‌های ۱۹۷۰ به «فرهنگ توده» معروف شد و آدم‌ها خیال می‌کردند طبیعی و تغییرناپذیر است، در واقع مثل همه چیز این جهان قابل دگرگونی و معروض تحول تاریخی است.

در سال‌های ۱۹۷۰ موقعی که تعارض میان دموکراسی و حکومت سلطه‌گر (توتالیتراریسم) از پرده برون افتاد، متفکران از توسل به مارکس دست کشیدند و به سراغ توکویل رفتند تا حرکت تاریخ را توجیه کنند. و در این ایام بود که توکویل حکم فرزانه‌ای را پیدا کرد که می‌گفت حرکت تاریخ در جهت برقراری مساوات میان مردم است. و به همین جهت بود که فرهنگ توده‌ای، وجه مثبتی پیدا کرد و متفکری مثل ژیل لیپووتسکی^۱ در کتاب‌های عصر خلاء یا امپراتوری کم دوام ادعا کرد که فرهنگ توده نه تنها مایه بی‌خویشنی نیست بلکه آزادی بخش است، به این جهت که سلسله مراتب مُسلَّط بر آثار فکری قدیم را در هم می‌شکند و خلاصه هر نوع فکر و فرهنگی را در اختیار هر جور آدمی قرار می‌دهد.

در چنین اوضاع و احوال فکری و فرهنگی بود که هانا آرنِت از کنج محبس تحمیلی به در آمد. تفصیل قضیه به این قرار است که آرنِت در کتابی به نام «منابع توتالیتراریسم» به معنی حکومت مطلقه یکه تاز مکتب نازی و استالین را با هم مقایسه کرده بود. روشن فکران به اصطلاح مترقی آن روزگار از این بی‌احترامی به عناصر متبرک سخت آزرده شدند و به طرد او از صحنه روشن فکری همت گماشتند.

اما آرنِت در تحلیل‌هایی که از نظام توتالیتر ارائه کرد گفت که الزاماً پدیده کالا (یعنی تولید) در این نظام اهمیت فوق‌العاده پیدا نمی‌کند و بیشتر از توکویل تبعیت کرد که می‌گفت در پدیده مصرف باید تاملات جدی کرد. یعنی بارت که می‌گفت ما از خود بیگانه شده‌ایم حرف درستی زده است. و آن جا که همین بارت می‌گوید نیروی بیگانه‌ای در کار نیست که ما را از خود بیگانه کند، دور فاسد نیازها و ارضای این نیازها یعنی سیکل زندگی و بازگشت یا تکرار بی‌وقفه آن است که ما را از خود بیگانه می‌کند.

در جامعه مصرفی هیچ عاملی وجود ندارد که خود خویشتن انسان را از چنبره نفس آزمتد انسان خلاص کند.

— امروز این گونه مضامین را چگونه تفسیر می‌کنید؟ آیا این مضامین همان‌هایی

هستند که در سال‌های ۱۹۸۰ مورد انتقاد متفکران بوده است؟

هانا آرنت قائل به یک تفکیک اساسی میان عرصه حیات و عالم انسانیت بود و این تفکیک هنوز کاملاً معتبر باقی مانده است. ضمناً آرنت حاضر نبود که در عرصه فکر سیاسی هیچ برجسب سیاسی را برای خود بپذیرد. خودش می‌گفت چپ‌اندیش‌ها می‌گویند که من دست راستی هستم و دست راستی‌ها خیال می‌کنند من چپ نگر هستم. آرنت اساساً به این گونه حرفها اهمیتی نمی‌داد. آرنت در زمره بسیار محدود نویسندگانی مثل کامو و کولاکوسکی^۱ است که در آن واحد قائل به ضرورت ثبات و نیاز به تغییر هستند. و ما در زمینه مدرسه و تربیت به کاربرد این سنخ طرز فکر نیاز فراوان داریم.

آرنت در ۱۹۶۰ مقاله‌ای تحت عنوان «بحران تربیت» نوشته که هنوز هم کوچکترین چین و چروکی بر جبین آن ننشسته است. در این مقاله آرنت می‌گوید که انسان خود درباره خود نمی‌اندیشد و جهان ربطی با جامعه ندارد. جامعه نیازمند یک فرهنگ مشترک یعنی مجموعه‌ای از نسخه و برنامه و دستورالعمل متناسب با واقعیت بالفعل امروز است که جوانان برای زندگی کردن مطابق سلیقه خود به آن نیازمند هستند.

آرنت می‌گوید: جهان «میهن مرگ‌ناپذیر انسان‌های میرنده‌ای است که ما هستیم». این جهان از مجموعه آثاری ساخته شده است و ما از طریق تحصیل یک فرهنگ کلی آن را تصرف می‌کنیم. ما امروز شاهد این واقعیت ستمگر و غم‌انگیز هستیم که می‌بینیم مدرسه دارد ماهیت اجتماعی زده، پیدا می‌کند و من هم مثل آرنت در این پدیده تغییر ماهیت کوچکترین نشانه‌ای که مایه شادمانی باشد نمی‌بینم.

— آیا هنوز امکانات سیاسی‌ای وجود دارد تا این گونه مطالبات به گوش مسئولان برسد؟ غرضم اظهار تردید در ضرورت این همه اهمیتی است که در نظام آموزش به امور گذشته داده می‌شود. آن هم از خلال تکلیف‌های مدرسه که براساس حافظه شاگردان نوشته می‌شود. یعنی حوادث گذشته به صورت سنگواره و متصلب ارائه می‌شود و دیگر این که فکر ضرورت فرو کردن ریشه انسان در زادگاه اولیه‌اش رواج تام دارد؟

در روزگار ما قوه حافظه انسان، در عین حال، هم، همه جا را تسخیر کرده و هم زمینه عمل آن بسیار محدود شده است. تحت عنوان تکلیف مدرسه، یا قربانی‌های تاریخ را تعظیم و تکریم

High t ang uer



شماره ۱۰۰
مجله علمی و تحقیقاتی
پژوهش‌های علمی
و تحقیقاتی

می‌کنند و یا جنایات بسیار عظیم ادوار سابق را تذکر می‌دهند. و لذا می‌بینیم که اساساً اوضاع و احوال امروز و حال حاضر به فراموشی سپرده شده است.

گذشته انسان تبدیل شده به انبار سیاهکاری‌های بشر و آینده انسان بدل شده است به قلمرو ممکنات. امور مسبوق به گذشته فقط از راه تضاد با غیر خود به قضایای دیگر اعتبار می‌بخشد و به خودی خود منبع فیض و معنا به حساب نمی‌آید.

مردم اروپا درباره خود می‌گویند که چون مسلخ یهودی کشی اوشویتز^۱ را به چشم دیده‌اند مفتخرند از این که بعد از آن مصائب، بنائی بر پا کردند که از نکبت آن میراث شوم میری است. هانا آرنت هم با این که خاطره هولناک بازداشتگاه‌های نازی را پیوسته در ذهن دارد، اما از بس که به جهان عشق می‌ورزد این وجه از حافظه را که ستایش آثار زیبا و افعال فخرآفرین باشد به کنار نمی‌گذارد و مثل هایدگر و توماس مان اعتقاد دارد که اندیشیدن و سپاس گفتن در آلمانی دو کلمه قریب المعنی هستند^۲ و شعر W. H. Auden دوست بزرگ و سخن سرای خود را نقل می‌کند که می‌گفته: «به انسان آزاد ستایش کردن را بیاموز. و نسبت به آن چه هست خدا را شکر بگذار» و سرانجام آرنت با گرشوم شولم^۳ درباره کتابی که در خصوص محاکمه آئیشن نوشته مکاتبه کرده و گفته است که به تنها نوع عشقی که اعتقاد دارد عشق به اشخاص است و حقیقت هم این است که در ادوار اخیر عشق به ماهیات و اشیاء و نیاز به تزویج فلسفه و عواطف باعث ظهور وحشی‌گری و سنگ دلی بی‌سابقه شده است.

اما در عین حال که هانا آرنت در عرصه سیاست به تداخل قلبیات اعتقاد ندارد عواطف را یکسره کنار نمی‌گذارد و آن را در مقابل تصویری از عشق قرار می‌دهد که منظور نظر شولم نیست یعنی مقصود شولم و آرنت عقل بی‌احساس خوددار بی‌اعتنا نیست. غرض سپاس و حق‌شناسی است. آرنت می‌گوید من همیشه یهودیت خود را به عنوان یکی از عناصر واقعی و بی‌چون و چرای زندگی خود تلقی کرده‌ام و هیچ وقت به ذهنم خطور نکرده است که اموری از این دست را تغییر دهم و یا حاشا کنم. اما نوعی سپاس و حق‌شناسی اساسی نسبت به آن چه از ازل بوده و کسی آن را نساخته یعنی در قبال طبیعت Fusei و نه نسبت به قانون nomo که مخلوق انسان است وجود دارد.

۱ - Auschwitz یکی از مشاهیر پایگاه‌های آدم‌سوزی آلمان‌ها در لهستان در جریان جنگ ۱۹۴۵ - ۱۹۴۰.

۲ - غرض دو کلمه denken (اندیشیدن) و danken (تشکر کردن) است.

۳ - Gershom Scholem پژوهنده یهودی

آرنت می‌گوید علی‌رغم مطالب مذکور وجه ممیز انسان جدید انزجار اوست از آنچه موجود است به طوری که حتی از موجودیت خود نیز بیزار است. انسان جدید از این که مخلوق جهان نیست و نیز مخلوق دست خود نیست حس بی‌زاری و کینه می‌کند. انسان جدید به علت همین حس انزجار آشکارا فریاد می‌کند که ارتکاب هر عملی مجاز است و در خفا قائل است به این که هر امری مثبت است.^۱

— در نظام فکری آرنت یک رگه خوش بینی وجود دارد که بموجب آن، انسان، ذوق اندیشیدن را مدام در خود حفظ می‌کند.

برنانوس^۲ می‌گوید که آدم خوش بین یک احمق نیک بخت است و آدم بدبین یک احمق بدبخت. هانا آرنت در چاله این دو نوع حماقت نمی‌افتد. چاره می‌اندیشد و از جهت وجودی (ontologique) در را به سوی جهان غیرقابل پیش‌بینی می‌گشاید. یعنی آرنت به تبع اگوستین قدیس در کتاب شهر خدا می‌گوید «برای این که آغازی در جهان پدیدار شود، قبل از این که چیزی به ظهور بپیوندد انسان آفریده شد.» اما انگار، علی‌رغم فکر خود، و مخالفتش با این که تکثر جنس آدمیزاده را در یک کل متحرک که روان به سوی مقصدی مشخص است، محبوس کند، آرنت در کتاب وضعیت انسان جدید با افسردگی نوعی فلسفه تاریخ ابداع می‌کند که در آن، انسان، با موفقیت تبدیل به یک «حیوان خرکار»^۳ می‌شود. غرض از این تعبیر این است که انسان وقتی تبدیل به یک حیوان خرکار شد، خیر اعلی از لحاظ او خود زندگی خواهد بود و نه نفس جهان و مافیها.

— آیا این طرز فکر آرنت ممیز وضع فکری فعلی شما هم هست؟ یعنی این که در کتاب «شکست اندیشه» شما بحران فرهنگ و تربیت را تحلیل کرده‌اید اما در عین حال یک سلسله تعهدات موازی هم در مناظرات مربوط به شهر و شهروند و سیاست قبول کرده‌اید. آیا اینها همه نشانه‌های بروز کنش و واکنش و دست‌انداز در مسیر اندیشه است؟

من باید یک احمق نگون بخت باشم چرا که ظاهراً آن دموکراسی تمام عیاری که در زمان

1 - Hannah Arendt - The Burden of our time. Secker & Warburg. 1951

2 - Georges Bernanos. نویسنده مسیحی فرانسوی. در ۱۹۴۸ درگذشت.

3 - ترجمه فارسی تعبیر لاتین. Animal Laborans.

توکویل جوامع را تهدید می‌کرد امروز تبدیل به یک واقعیت شده است. اما امروزه هر گونه تشخیص و تفاوت‌گذاری تبدیل به تبعیض شده و از این که رسانه‌های جمعی امکاناتی فراهم آورده‌اند تا در متن‌ها دستکاری کنند و نویسندگان را از قداست خلع ید کنند مردم شادمان هستند. هانا آرنت به داوری مربوط به حُسن قضاوت در امور زیبا یا احکام جمالی فوق‌العاده اهمیت می‌داد و می‌گفت ظرفیت تشخیص زیبا از زشت تجلی «نسیم اندیشه» است. امروزه مبارزه علیه تمام صور انحصارطلبی سبب شده است که این گونه قابلیت و ظرفیت نوعی جرم و جنایت تلقی شود. کافی است چشممان را باز کنیم و نتیجه آن را ببینیم.

— در این صورت بهتر نیست که دوباره به کتاب وضعیت انسان جدید آرنت مراجعه کنیم و بر مبنای آن اصل قضاوت را در یک نظام انسانی جدید ملحوظ کنیم؟

قبل از این که دست به کار ساختن بشویم، باید متذکر گذشته‌ها بشویم. مثلاً به یاد بیاوریم که یونانیان باستان به خویشتن داری و حیا و شرمساری، آیدوس Aidos می‌گفتند و آن را مبنای نظام تربیتی خود قرار می‌دادند. یونانی‌ها اعتقاد داشتند که کودک به صورت طبیعی موجودی منطقی نیست و اگر اصول عقلی بزرگترها را می‌پذیرد به این جهت است که در او چیزی به اسم آیدوس = حیا وجود دارد. کودک به این جهت که می‌خواهد تصور مطلوبی از خود به دیگران ارائه دهد، حرف دیگران را گوش می‌کند.

اما شرم و حیا دارد از میان می‌رود. از این به بعد آن چه مایه شرمساری می‌شود دیگر نگاه بزرگ‌ترها نیست. نگاه یاران و معاشران هم سن و سال است. امروزه جوان سالان خیلی کمتر یا بزرگ سالان معاشرت می‌کنند و خیلی بیشتر خود را در مدار همسالان خویش قرار می‌دهند. هانا آرنت این گونه تحول پدیده حیا را از سال ۱۹۶۰ دریافت کرده بود و متوجه شده بود که بی‌حیایی و وقاحت مترادف آزادی و آزادمنشی شده است. علوم انسانی

— البته این گونه پدیده‌های قابل رؤیت، در میان افراد گروه‌ها همیشه وجود داشته است. آن چه که به نظر مهم‌تر می‌آید توسعه مرزهای این پدیده و اختلاط احتمالی این پدیده‌ها با خود جامعه است. در این صورت حکم قطعی را در کجا باید صادر کرد؟

به نظر من باید دوباره بذل توجه جدی و حتی اساسی به مسئله پرورش قوه قضاوت نزد جوانان کرد. اعتقاد کلی به مدارا و مبنای آن که بی‌اعتقادی نسبت به همه چیز است به ما تکلیف می‌کند که از قضاوت در باب امور و اشخاص بپرهیزیم. اما باید توجه داشت که عدم وضوح در امر تشخیص، مترادف مرگ و نیستی است. باید نه تنها میان بد و خوب تشخیص داد که البته

کاری آسان است بلکه میان چندین قسم خوب هم باید تمیز داد. آموزش فلسفه و ادبیات و علوم انسانی به شاگردان زمینه تکوین این فضایل را فراهم می‌کند.

— به نظر شما، مفهوم اساسی مورد نظر آرنست، مسئله قضاوت در قبال مسئله تکثر سیاسی نیست؟

مفهوم تکثر در فلسفه آرنست، به ستایش نابخردانه تکثر فرهنگی (مولتی کولتورالیسم^۱) و برابری ارزش‌ها نمی‌انجامد. آرنست می‌گوید زمین مسکون مردم، در حکم جهان است و مردم در این جهان طی هزارها سال زندگی انسجام پیدا کرده و جا افتاده‌اند و چون جا افتاده‌اند می‌توانند ظرفیت‌های انقلابی و نوآفرینی خود را به منصفه ظهور بگذارند. بنابراین حفظ میراث گذشته و خلق آثار جدید لازم و ملزوم یکدیگرند. اگر حفظ و حراست آثار گذشته را از یاد ببریم، آفرینش آثار جدید به امری محال و ممتنع تبدیل می‌شود.

اما نویسنده این مقاله یعنی خانم پرین سیمون ناهوم در حاشیه نوشته خود در چند سطر به بیان اصول تربیت در نظر هانا آرنست می‌پردازد که ترجمه آن، هر چند در نهایت اختصار، لازم دانسته شد. آرنست می‌گوید: «وظیفه مدرسه این است که به کودکان چستی و چگونگی جهان را بیاموزد و نه این که شیوه زندگی کردن را به آنان تعلیم دهد. ضرورت تربیت، ذاتاً از این واقعیت ناشی می‌شود که انسان‌ها با دست خالی و بدون تدارک و تجهیز به جهان چشم می‌کشایند و تناقض ذاتی تربیت در این است که باید خصلتی محافظه کار داشته باشد تا بتواند آن قوه نوآفرینی را که نسل‌های جدید با خود نقل می‌کنند نهبانی کند و در نتیجه جهان را از احتمال نابودی نجات بخشد. تربیت باید با بحران دو گانه «سلطه اولیای امور» و «نفوذ سنت» مقابله کند.»